



ساعت‌ها گپ صمیمانه بود که از سیر تا پیاز زندگی‌اش را تعریف کرد و من خودم همان‌جا دستگیرم شد که بابا، پیرزن‌ها گناهی ندارند. آن‌جا بود که خودم هم عاشق خنده‌هایش شدم. زندگی‌نامه‌اش روی دکه‌های روزنامه‌فروشی رفت و این دیگر اولین و آخرین دیدارمان بود. با این همه، هنوز بعد از گذشت سال‌ها، اگر از من بپرسی «زیباترین لبخند مردانه» مال اوست یا داستین فافمن یا خسرو شکیبایی یا جان وین یا مونیکا بلوچی؟ می‌گویم «با اختلاف، احمدرضا عابدزاده»، گفت‌دار کبیرآبودان و نگهبان دردانه‌ی قفس‌های توری ایران. خنده‌های شیرین او، تنها یک لبخند ساده‌ی مکانیکی نبود، بلکه نهاد خوشدلی و امیدپروری ایرانی‌ها در آن سال‌های کبودِ جنگ‌زدگی بود. لبخندی که ترکش‌های موشک‌ها و باروت‌ها و زندگی‌های کوپنی را برای ما قابل تحمل کرد. آن روزها که جوان‌های ملامتی از زندگی سیر شده و کنار جوی می‌خوابیدند، خنده‌های او روشنی‌بخش زندگی یک ملت بود. اگر داوینچی با لبخند مونالیزا، مهم‌ترین اثرش را روی چوب سپیدار کشید، متاسفم از این‌که قول‌لرآغاسی زنده نبود تا لبخند او را روی دیوارهای قهوه‌خانه‌های طهران مزین کند. وگرنه از آیدین آغداشلو که انتظاری ندارم. حالا بیش از آن‌که عبوسی این هستی تلخ، خنده‌هایت را کور کند، بی‌رحمت به افتخار لبخند زیبای او، یک لبخند بزن. لبخندی که مرا به گریه بیاندازد.